

برای خدا و مردم رفت

در نهایت هم عمرش به دنیا نبود. همسر آزاده، شرایط سختی از زندگی، چه در زمان حیات همسر خود و چه در سال های پس از فوت او را توصیف می کند که شاید ضرورت داشته باشد به مسئولان گوشزد شود. کمک معیشت پرداختی به خانواده های آزاده و ایثارگر آن قدر ناچیز است که برای گذران امور ابتدایی زندگی هم کفاف نمی دهد. در آن دورانی که باید شبانه روزی از همسر و فرزند کوچکش مراقبت می کرد، دیگر وقت و توانی برای کار نمی ماند و از طرفی مبلغ کمک معیشت حتی پاسخ گوی هزینه های درمانی همسرش هم نبود. حالا هم به لطف خواهر و برادرها در منزل پدر مرحومش سکونت دارد و از این گله منداست که خیلی هافکر می کنند خانواده های تحت پوشش بنیاد در رفاه کامل هستند.

زندگی سخت و مشقت بار می گذشت. سرپرست خانه به آنی خانه نشین شده بود و هزینه های درمان هم روز به روز افزایش می یافت. زهرا خانم از روزهایی می گوید که همسرش مایل نبود پرونده اش را در بنیاد شهید به جریان بیندازد: «چندین و چند بار در آن سال ها به او گفتم و همیشه اولین جوابش این بود که من برای خدا و این مردم رفتم و انتظار هیچ کمک و پاداشی ندارم. نکته دیگر اینکه پرونده او در بنیاد احوال بود و پس از مهاجرتش به مشهد، پرونده را به خراسان انتقال نداد. من زن تنهایی بودم که کاری از دستم بر نمی آمد، باین حال یک بار تا اهواز هم رفتم ولی به خاطر امور اداری و اجرایی، دوسال طول کشید که پرونده به مشهد منتقل شد. بعد از آن هم باز رضایت نداد که برای شرح وضعیت خودش و بالا بردن درصد جانبازی به کمیسیون برود.

ماجرای امانتی سی و چند ساله

خیلی اتفاقی پیدایش کردیم. آقای طحان وقتی دخترم را دید، تسبیح را به او داد و گفت «این یادگاری پدرتوست که سی و چند سال امانت دست من بوده است و من آن را در زیارت های مکه و کربلا تبرک کرده ام؛ حالا تو مراقبش باش.»

اسارتش می ارزید؛ یک بار در آن سه سال، اسرای ایرانی را به کربلا و به زیارت امام حسین (ع) برده بودند.

به گفته سلیمی، همسرش هم مانند بسیاری اسرای دیگر سعی می کرد ضمن ساخت دست سازه هایی با وسایل دورریختنی، سر خود را گرم کند تا محیط زندان و زمان های کش دار آن برایش قابل تحمل شود. چند تسبیح با هسته خرما ساخته بود. یک تسبیح عجیب هم ساخته بود با شلنگ سرم و نخ جوراب. تسبیح را آتنا دختر خانواده می دهد به دستم. ظرافت بی نظیری دارد و با اینکه عمری پشت سر گذاشته، هنوز زیباست. سلیمی ادامه می دهد: این تسبیح، دوسه هفته است که به دستمان رسیده. دست یکی از هم زمان و همراهان مرحوم بود. اسم آقای طحان را قبل از یاد از زبان همسرم شنیده بودم و امسال به واسطه ارتباط با استاد آزادگان

از همسر آزاده می خواهم اگر خاطراتی از دوران اسارت همسرش در خاطرش هست، برایمان بازگو کند. اما دل نازک و مهربان پدر خانواده، رضا نمی داد که با گفتن خاطرات تلخ، همسر و دخترش را ناراحت کند: «زیاد از آن روزها صحبت نمی کرد. آدم توداری بود و مایل نبود که با یادآوری آن روزها خودش و ما را آزرده خاطر کند. از شکنجه هایی که در اردوگاه های عراق بر سرشان می رفت، خیلی کلی می گفت. اینکه همیشه غذای کمی می دادند و شکنجه های وحشیانه ای انجام می شد. مثلاً اینکه یک بار بسجی جوانی را با میخ طویله به جایی بسته و مورچه ها به سر و بدن او حمله ور شده بودند؛ چند روزی در این وضعیت نگهش داشته و مورچه ها بدنش را خورده بودند. اما خاطره شیرینی هم داشت که گاه به گاه از آن یاد می کرد و معتقد بود همین یک اتفاق خوب به کل دوران

خاطرات پدر و دختری

کنار هم و ساعت ها برای ساخت یک کار دستی با هم وقت می گذرانیم. این روحیه هنری و اینکه علاقه به درس خواندن در هنرستان دارم، احتمالاً از پدرم به من ارث رسیده و از این بابت واقعا خوشحالم. وجود بابا سراسر مهربانی بود با من. وقتی بزرگ تر شدم و توانستم سختی کشیدن هایش را درک کنم، با همه وجود به او افتخار می کردم. می پرسم حالا با دلتنگی پدر چطور کنار می آیی؟ «با همین تسبیح ساخته خودش ذکر می گویم و شب های جمعه برایش قرآن می خوانم.» به آتنا می گویم حتماً حالا پدرت هم به تو افتخار می کند و در این مسیری که پا گذاشته ای، قدم به قدم همراه تو و دعاگوی موفقیت توست.

آتنا جراح زاده متولد سال ۸۷ و دانش آموز کلاس دهم رشته کامپیوتر در هنرستان است. ماجرای آشنایی ما با خانواده جراح زاده هم از طریق آتنا و کلیپ هنری ای است که با همکاری بنیاد آزادگان و در مصاحبه با چند آزاده ساخته و درد دل های خود با پدرش را هم در آن گنجانده است. کلیپ به مناسبت سالروز بازگشت آزادگان به ایران ساخته شده است. آتنا در یادگیری زبان انگلیسی هم موفق بوده و دستی

هم به قلم دارد و با نوشتن درد دل های خود برای پدر، مشق نویسنده می کند: «اولین باری که حس کردم باید بنویسم، از شدت دلتنگی برای پدرم بود. آن قدر حرف داشتم با او و آن قدر روی دلم سنگینی می کرد که قلم را برداشتم و شروع کردم به نوشتن.» از آتنا می خواهم بهترین و پررنگ ترین خاطره ای را که از بابا در خاطرش دارد، برایمان بگوید: «پدرم حوصله و هنرمندی اش را بعد از دوران اسارت هم داشت و کار دستی های زیادی باهم ساختیم و حالا یادگاری های اوست برای من. یکی از بهترین خاطراتم از بابا مربوط به زمان هایی است که می نشستیم

حلالم کنید

سال ۹۹ و در اوج شیوع بیماری کرونا، وضع جسمی عبدالمهدی ناگهان رو به وخامت رفت. پاهای ناگهان بی حس و بدون حرکت شد و فردای بستری شدن در بیمارستان، کبد و کلیه ها هم از کار افتاد. در تمام سه هفته بستری بودن در بیمارستان فقط اجازه ملاقات های کوتاه، آن هم از دور و از پشت شیشه به همسر این جانباز فداکار داده شد. در آن روزها تمام توصیه و تأکید پدر خانواده، «آتنا، دخترش بوده است؛ هی تکرار می کرد من را حلال کنید، اگر به شما بدی کردم. تشکر می کرد به خاطر این همه سال پرستاری و هر بار از آتنا می گفت و سفارش او را به من می کرد که باید درس بخواند و به درجات عالی برسد و عاقبت به خیر شود. امیدوارم که من امانت دار خوبی باشم برای او.»

حرفی برای آینده

آتنا و همه بچه های جانبازان و آزادگان، روایتگر دیروز و امروز پدران خود برای آیندگان هستند. وقتی کارت شناسایی دوران اسارت پدر و عکس های کودکی آتنا و پدرش را نگاه می کنیم، به آتنا می گویم: تو شاید روزی فیلم سازی بزرگ یا نویسنده ای

اما غم افزایش است. پس از مکتبی کوتاه می گوید: روزهای سخت بیماری اش را که پس از جنگ گذرانده... خیلی ها از جنگ و رشادت های مردان این سرزمین شنیده اند اما هنوز بسیاری افراد، از روزهای رنج و غم و بیماری آن رزمندگان حتی

سال ها پس از جنگ بی اطلاع اند. نسل های بعد هم باید بدانند چه کسانی و با تحمل چه رنج هایی، امنیت و آسایش را برایشان فراهم کردند.

